

سرشناسه: بکت، ساموئل، ۱۹۰۶-۱۹۸۹م. Beckett, Samuel

عنوان و پدیدآور: همه‌افتادگان (نمایشنامه رادیویی) / ساموئل بکت؛ ترجمه مراد فرهادپور، مهدی نوید.

مشخصات نشر: تهران: نشر نی، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری: ۷۹ ص.

شابک: 978-964-312-773-2

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

All That Fall: a play for radio, 1986. عنوان اصلی: یادداشت: چاپ هفتم، ۱۳۹۵.

یادداشت: نمایشنامه رادیویی انگلیسی.

موضوع: فرهادپور، مراد، ۱۳۳۷ - ، مترجم.

شناسه افزوده: نوید، مهدی، ۱۳۶۰ - ، مترجم.

ردیبندی کنگره: ه. ۵۹۹ / ۹۱ PR ۸۲۲ / ۹۱

شماره کتابشناسی ملی: ۸۳-۴۳۲۲۸

«دور تا دور دنیا»، همچون تمام مجموعه‌های دیگر؛ همان مقدمه‌ها، همان حرف‌ها و نوشه‌های هیچ حرفی برای گفتن، «نمی‌دانم، این رویاست، شاید رویاست، گمان نمی‌کنم، بیدار خواهم شد، در سکوت، دیگر نخواهم خوابید، خودم تنها، یا باز هم رویا، رویای یک سکوت، یک سکوت رویایی، پر از زمزمه‌ها، نمی‌دانم، همه‌اش کلمات، بیداری هرگز، فقط کلمات، چیز دیگری نیست، باید ادامه داد، فقط همین را می‌دانم، بهزودی متوقف می‌شوند، این را خوب می‌دانم، حس می‌کنم، مرا رها می‌کنند، آن گاه همان سکوت، برای لحظه‌ای، چند لحظه ناب، یا همان رویای خودم، آن که ماندنی است، آن که نماند، که هنوز می‌ماند، خودم تنها، باید ادامه داد، نمی‌توانم ادامه دهم، باید ادامه داد، پس ادامه خواهم داد، باید کلمات را گفت، تا زمانی که کلمه‌ای هست، باید آنها را گفت، تا وقتی که مرا بیابند، تا وقتی که مرا بگویند، درد عجیب، گناه عجیب، باید ادامه داد، شاید پیش از این انجام شده، شاید پیش از این مرا گفته‌اند، شاید مرا به آستانه قصه‌ام رسانده‌اند، روبروی دری که به قصه‌ام گشوده می‌شود، گمان نمی‌کنم، اگر باز شود، خود خواهم بود، سکوت خواهد بود، آنجا که هستم، نمی‌دانم، هرگز نخواهم دانست، در سکوت هیچ کس نمی‌داند، باید ادامه داد، نمی‌توانم ادامه دهم، ادامه خواهم داد.»<sup>(۱)</sup>

تینوش نظمجو  
مهدی نوید

## شخصیت‌ها

خانم رونی (مَدِی): بانویی هفتادساله  
کریستی: گاریچی  
آقای تایلر: دلال بازنشسته ارز  
آقای اسلوکم: کارمند پیست اسب‌دوانی  
تامی: باربر  
آقای بَرِل: رئیس ایستگاه راه‌آهن  
دوشیزه فیت: بانویی سی ساله  
صدای زنانه:  
دالی: دختری کوچک  
آقای رونی (ذَن): شوهر خانم رونی، نابینا  
جری: پسری کوچک

صدای روستایی. گوسفند، پرنده، گاو، خروس؛  
جداگانه، سپس با هم.  
سکوت.

خانم رونی (۲) در امتداد جاده بیرون شهر به سمت ایستگاه راه‌آهن پیش می‌رود. صدای کشیده‌شدن قدم‌های اش.

موسیقی ضعیفی از خانه‌یی در سر راه. «مرگ و دوشیزه» (۳). قدم‌ها کند می‌شود، می‌ایستد.

خانم رونی: زن بیچاره. تک و تنها توی اون خونه

قدیمی و درب و داغون.

موسیقی بلندتر می‌شود. سکوت به جز صدای نواختن موسیقی.

قدمها از نو آغاز می‌شود. موسیقی قطع می‌شود.  
خانم رونی نغمه را زمزمه می‌کند. زمزمه‌اش قطع می‌شود.

صدای نزدیک شدن چرخ‌های گاری. گاری می‌ایستد.

قدمها کند می‌شوند، می‌ایستند.

خانم رونی: شما بین، کریستی (۴)؟

کریستی: بله، خانم.

خانم رونی: گفتم این قاطره آشناست. زن بیچاره‌تون چه طوره؟

کریستی: بهتر نشده، خانم.

خانم رونی: دخترتون چی؟

کریستی: بدتر نشده، خانم.

سکوت.

خانم رونی: چرا وايساده‌ين؟

(مکث.)

اصلًا چرا خودم وایساده‌م؟

سکوت.

کریستی: برای مسابقه اسب دوونی روز خوبی‌یه،  
خانم.

خانم رونی: مسلماً.

(مکث.)

ولی این طوری می‌مونه؟

(مکث. با هیجان.)

می‌مونه؟

سکوت

کریستی: فکر نکنم به یه —

خانم رونی: هیس!

(مکث.)

خدای من، نکنه این صدای قطار پستی‌ئه که  
می‌شном.

سکوت. قاطر شیهه می کشد. سکوت.

کریستی: قطار لعنتی.

خانم رونی: شکر خدا! می تونستم قسم بخورم که صدایش رو شنیدم، مثل رعدی که از قعر دره بالا می آد.

(مکث.)

پس قاطرها هم شیهه می کشن. خب، عجیب نیست.

کریستی: فکر نکنم به یه کیسه کود احتیاجی داشته باشین؟

خانم رونی: کود؟ چه نوع کودی؟

کریستی: کود خوک.

خانم رونی: کود خوک... کریستی، از صراحتتون خوشم می آد.

(مکث.)

باید از آقا بپرسم.

(مکث.)

کریستی.

کریستی: بله، خانم.

خانم رونی: به نظرتون... طرز حرف زدنم عجیب و  
غیریب نیست؟

(مکث.)

منظورم صدا نیست.

(مکث.)

نه، منظورم کلمه‌هاست.

(مکث. بیشتر با خودش.)

من فقط ساده‌ترین کلمه‌ها رو به کار می‌برم، البته  
امیدوارم، ولی بعضی وقت‌ها به نظرم... طرز حرف  
زدنم خیلی عجیب می‌آد.

(مکث.)

خدای من! اون چه صدایی بود؟  
کریستی: بهش توجه نکنین، خانم. این قاطره  
امروز خیلی خر کیفه.

سکوت.

خانم رونی: کود؟ تو این سن و سال کود

می خوایم چه کار؟

(مکث.)

چرا تو جاده پیاده بین؟ چرا از گونی کودتون  
بالا نمی رین و سواری نمی گیرین؟ از بلندی که  
نمی ترسین؟

سکوت.

کریستی: (به قاطر.)  
هین!

(مکث. بلندتر.)

هین صاحب مرده، راه بیفت!

سکوت.

خانم رونی: از جاش جنوب نمی خوره.

(مکث.)

من هم باید راه بیفتم، و گرنه به ایستگاه دیر  
می رسم.

(مکث.)

یه دقیقه پیش که شیشه می‌کشید و پا به زمین  
می‌کوبید. اما حالا لج کرده و جنب نمی‌خوره. یه  
شلاق حسابی بهش بزنین.

(صدای شلاق. مکث.)

محکم‌تر!

(صدای شلاق. مکث.)

عجب! اگه یکی به من این جوری شلاق می‌زد  
معطلش نمی‌کردم.

(مکث.)

بین چه جوری بهم زل زده، با اون چشم‌های  
گنده نم‌کشیده و قی کردهش! شاید باید برم،  
اون طرفِ جاده، بیرون از میدون دیدش...

(صدای شلاق.)

نه، نه، بسه! افسارش رو بگیرین و روش رو ازم  
برگردانین من رو نبینه. اه، چه مصیبتی!

(راه می‌رود. صدای کشیده‌شدنِ قدم‌های اش روی زمین.).

من چه کار کرده‌ام که مستحق این همه مصیبت باشم، چه کار کرده‌ام، چه کار گرده‌ام؟

(کشیده‌شدنِ قدم‌ها).

خیلی پیش از این‌ها شاید... نه! نه این جوری نبود!

(کشیده‌شدنِ قدم‌ها. نقل می‌کند.)

«ندبه کن، یه چیزی یه چیزی از حکایتِ زندگی، پیش از این‌ها شد و چه بس بد شد.»

(می‌ایستد.)

چه طوری ادامه بدم، نمی‌تونم. ولم کن، بذار مثل یه ژله چاق و چله و بی‌ظرف صاف رو جاده ولو شم و دیگه جم نخورم! درست مثل یه کپه گنده پر از شن و خاک و مگس، تا مجبور بشن با بیل جمع و جورم کن.

(مکث.).

خدای من، بازم همون قطار پستی، عاقبتِ من  
چی می‌شه!

(کشیده شدن قدمها از سر گرفته می‌شود.)

من فقط یه عجوزه هیسته کم، می‌دونم،  
درب و داغون از غصه خوردن و ماتم گرفتن و  
مؤدب بودن و کلیسا رفتن و چاقی و رماتیسم و  
بی‌بچگی.

(مکث. با صدای شکسته.)

مینی(۵)! مینی کوچولو!

(مکث.)

عشق، فقط همین رو می‌خواستم، یه ذره عشق،  
هر روز، روزی دوبار، پنجاه سال روزی دوبار عشق،  
درست مثل معشوقه یه قصاب گوشت اسب فروش  
پاریسی، کدوم زن عادی محبت می‌خواهد؟ یه ماچ  
روی استخون فک اول صبح، نزدیک گوش، یکی  
دیگه دم عصر، ماچ و ماچ، تا این که پا گوشت  
روی صورت سبز بشن. باز هم اون لابورنو(۶)  
ناز.

کشیده شدن قدمها. صدای زنگ دوچرخه. آقای

تايلر(۷) پير در راه ايستگاه سوار بر دوچرخه از  
پشت سر خانم رونى مى آيد. جيرجيير ترمزها.  
اھسته مى کند و پهلو به پهلوی خانم رونى مى راند.

آقای تايلر: خانم رونى! ببخشين اگه کلاهم رو  
برنداشتم، مى افتادم زمين. برای مسابقه اسبدوونى  
روز فوق العاده يى يه.

خانم رونى: آقای تايلر، اين طورى که عين  
شكارچىها از پشت او مدین، نصف عمرم کردin!  
چه خبرتونه!

آقای تايلر: (شوخي کنان.)

زنگ زدم، خانم رونى، تا شما رو دیدم جيرينگ  
جيرينگ زنگ زدم، منكرش نشين.

خانم رونى: آقای تايلر، زنگتون يه چيزه،  
خودتون يه چيز ديگه. از دختر بیچاره تون چه خبر؟  
آقای تايلر: خدا رو شکر، خدا رو شکر، همه چيزش  
رو درآوردن، مى دونين که، کل... ا... دم و دستگاه  
رو! حالا ديگه جز بى نوه هام.

كشيده شدن قدمها.

خانم رونى: خدايا، چه قدر لقلق مى خورين!  
پياده شين، جون من، يا پا بزنين برين جلو.  
آقای تايلر: خانم رونى، اگه دستم رو يواش بذارم  
رو شونه تون، چى مى شه، هان؟

(مکث.)

اجازه می دین؟

خانم رونی: نه، آقای رونی (۸)، منظورم آقای تایلر، خسته شدم از بس پیرمردها روی شونه هام و جاهای بی معنای دیگه م یواش دست گذاشتهن، حالم ازشون به هم می خوره. عجب، اینم وانت باری کانلی (۹)!

(می ایستد. صدای موتور وانت. نزدیک می شود، با تکان و سر و صدای زیادی رد می شود، دور می شود.)

شما خوبین، آقای تایلر؟

(مکث.)

کجا رفت؟

(مکث.)

آهان، این جایین!

(کشیده شدن قدمها.)

قسر در رفتم.

آقای تایلر: به موقع پریدم پایین.

خانم رونی: این روزها بیرون بودن مساوی خودکشی‌یه. ولی تو خونه موندن، آقای تایلر، ولی تو خونه موندن، چی؟ یه جور اضمحلال تدریجی. حالا سر تا پا از خاک سفید شدیم. چی فرمودین؟ آقای تایلر: هیچی، خانم رونی، هیچی، فقط داشتم زیر لب بد و بیراه می‌گفتم، به زمین و زمون، زیر لب، به اون بعدازظهر شنبه بارونی‌یی که نطفه‌م بسته شد. چرخ عقبم باز پنچره. قبل از این که راه بیفتم مثل سنگ حسابی بادش کردم. ولی حالا رو طوقه‌م.

خانم رونی: عجب مصیبتی!

آقای تایلر: حالا اگه چرخ جلوی بود خیلی مهم نبود. ولی چرخ عقبه. عقب! زنجیر! روغن! گریس! توپی! ترمزها! دنده! بدبخت شدیم رفت!

کشیده‌شدن قدم‌ها.

خانم رونی: دیرمون شده، آقای تایلر؟ جرئت ندارم به ساعتم نگاه کنم.

آقای تایلر: (با تلخی).

دیر شده! اون موقع هم که خودم سوار دوچرخه بودم دیر شده بود. پس حالا دو برابر دیر کردیم، سه برابر دیره، چهار برابر دیر کردیم. کاش زبون به دهن می‌گرفتم و از کنارتون رد می‌شدم.

کشیده شدن قدم‌ها.

خانم رونی: دنبال کی قراره برین، آقای تایلر؟  
آقای تایلر: هاردی (۱۰).

(مکث.)

با هم دیگه کوه می‌رفتیم.

(مکث.)

یه بار من زندگیش رو نجات دادم.

(مکث.)

یادم نرفته.

کشیده شدن قدم‌ها. می‌ایستند.

خانم رونی: بهتره یه لحظه بایستیم، بذار این گردوخاک گند دوباره بشینه روی این کرم‌های گندتر.

سکوت. صداهای روستایی.

آقای تایلر: عجب آسمونی! عجب نوری! با وجودِ

همه این‌ها، زنده بودن در همچین هوایی موهبتیه،  
اون هم بیرون از بیمارستان.  
خانم رونی: زنده؟

آقای تایلر: خب، بگیم نیمه‌زنده؟  
خانم رونی: خودتون رو بگین، آقای تایلر. من نه  
نیمه‌زنده‌م، نه چیزی تو این مایه‌ها.

(مکث.)

برای چی این‌جا وایساده‌یم؟ فکر کنم ما که  
نشستن این گردوخاک رو نبینیم. اگه هم بشینه یه  
قارقارگ بزرگ دیگه می‌آد و دوباره همه‌شون رو  
می‌فرسته هوأ.

آقای تایلر: خب، پس اگه این‌طوره بهتره راه  
بیفتیم؟

خانم رونی: نه.

آقای تایلر: بیاین، خانم رونی —  
خانم رونی: شما برین، آقای تایلر، برین و تنها  
بدارین، می‌خوام به صدای کبوترها گوش بدم.

(صدای کبوتر.)

اگه آن (۱۱) کورو بیچاره من رو دیدین، بهش  
بگین داشتم می‌اودم دنبالش که بازم همه چی  
مثل سیل رو سرم خراب شد. بهش بگین، زن  
بیچاره‌ت، بهم گفت که به شما بگم دوباره همه

چی رو سرش سیلاپ شد و ...

(صدای اش می‌شکند.)

...زنٽ برگشت خونه... یه راست رفت خونه...  
آقای تایلر: بیاین، خانم رونی، بیاین، قطار پستی  
هنوز نرسیده، فقط این دستِ من رو بگیرین، به  
موقع می‌رسیم اون‌جا، وقت‌هم اضافه می‌آریم.  
خانم رونی: (گریه کنان.)  
چیه؟ حالا دیگه چی می‌گین؟

(با صدای آرام‌تر.)

نمی‌بینین تو بدبختی خودمم؟

(با خشم.)

دل‌تون برای یه آدم بدخت نمی‌سوزه؟

(گریه کنان.)

مینی! مینی کوچولو!  
آقای تایلر: بیاین، خانم رونی، بیاین، قطار پستی  
هنوز نرسیده، فقط این دستِ من رو بگیرین، به  
موقع می‌رسیم اون‌جا، وقت‌هم اضافه می‌آریم.  
خانم رونی: (با صدای شکسته.)

مینی اگه زنده بود، الان دور و بر چهل سالگی  
بود، چه می دونم، شاید هم پنجاه، الان داشت  
دامن همت به کمر ناز و کوچولوش می زد و آماده  
پائسگی می شد...

آقای تایلر: بیاین، خانم رونی، بیاین، قطار...  
خانم رونی: (از جا در می رود.)

شما نمی خواین بربین پی کارتون، آقای رونی،  
یعنی آقای تایلر، نمی خواین بربین پی کار خودتون  
و دست از سر من بر دارین؟ این چه مملکتی یه که  
یه زن نمی تونه تو خیابونها و کوچهها غم خودش  
رو بیرون ببریزه، بدون این که دلالهای بازنشسته  
عذابش بدن!

(آقای تایلر خود را آماده می کند تا سوارِ دوچرخه  
(شود.)

خدایا، شما که نمی خواین با این چرخ پنچر  
برونین!

(آقای تایلر سوار می شود.)

این جوری لاستیک کهنه‌تون رو جروا جر  
می کنین!

(آقای تایلر دور می شود. صدای دور شدنِ تلق و  
تلوقِ دوچرخه. سکوت. صدای کبوتر.)

مرغانِ عشق! در تمام طولِ تابستان در جنگل  
نوک به نوک می‌زنند.

(مکث.)

سینه‌بند لعنتی! کاش می‌تونستم درش بیارم،  
بدون اعمالِ منافی عفت. آقای تایلر! آقای تایلر!  
برگردین و بندِ سینه‌بندِ من رو پشت این پرچین  
واکنین!

(قهره‌هه می‌زند، آرام می‌گیرد.)

من چهم شده، چهم شده، هیچ وقت آروم و قرار  
ندارم، از تو این پوستِ پیر و چروکیده‌م بیرون  
می‌جوشم و پخش می‌شم، از تو جمجمه‌م، کاش  
ذره ذره می‌شدم، ذره ذره تو هوا!

(جنون‌آمیز.)

ذره!

(سکوت. صدای کبوتر. بی‌حال.)

یاعیسوسیح!

(مکث.)

یاعیسوسیح!

صدای ماشینی که از پشت خانم رونی نزدیک می‌شود. آهسته می‌کند و گنار خانم رونی نگه می‌دارد، موتور در حال کار کردن است. آقای اسلوکم (۱۲) است، کارمند پیست اسب‌دوانی.

آقای اسلوکم: چیزی شده، خانم رونی؟ چرا این قدر دولا شده‌یین؟ دل‌تون درد می‌کنه؟

سکوت. خانم رونی قهقهه می‌زند. سرانجام.

خانم رونی: بَه بَه، عاشق قدیمیم، کارمند پیست، سوار لیموزینش.

آقای اسلوکم: خانم رونی، می‌تونم برسونم تون؟  
مسیرتون به من می‌خوره؟  
خانم رونی: ای بابا، آقای اسلوکم، همه‌مون تو یه مسیریم.

(مکث).

مادر بیچاره‌تون چه طوره؟  
آقای اسلوکم: متشرکم، نسبتاً آرومده. نمی‌ذاریم درد بکشه. درستش هم همینه، خانم رونی،  
این طور نیست؟

خانم رونی: بله، آقای اسلوکم، واقعاً درستش همینه، نمی‌دونم چه جوری این کار رو می‌کنیں.

(مکث. سیلی بسیار محکمی به گونه‌اش می‌زند.)

آه، از دست این زنبورها!  
آقای اسلوکم: (با خونسردی.)  
نمی‌فرمایین سوار شین، خانم؟  
خانم رونی: (با شوقی اغراق‌آمیز.)  
اگه بشه که عالی‌یه، آقای اسلوکم، خیلی عالی‌یه.

(با تردید.)

ولی فکر می‌کنین می‌تونم سوار شم، شما امروز  
خیلی از سطح زمین بالاتر به نظر می‌آین، به  
گمانم به خاطر این تاییرهای بادی جدیده.

(صدای باز شدن در و تلاشِ خانم رونی برای سوار  
شدن.)

این سقفش هیچ وقت باز نمی‌شه؟ نه؟

(تلاشِ خانم رونی.)

نه... از من بر نمی‌آد... آقای اسلوکم، شما باید  
پیاده بشین، و از عقب کمک کنین.

(مکث.)

چی؟

(مکث. با صدای آزده.)

پیشنهاد خودتون بود، آقای اسلوکم، نه من. برین، آقا، برین.

آقای اسلوکم: (موتور را خاموش می‌کند.)  
دارم می‌آم، خانم رونی، دارم می‌آم، یه لحظه صبر کنین، من هم مثل شما بدنم خکشیده.

صدای تقلای بلند شدن آقای اسلوکم از صندلی راننده.

خانم رونی: خشکیده! من! من که به این راحتی خم و راست می‌شم.

(با خودش.)

پیرمرد عیاش زوار دررفته!  
آقای اسلوکم: (از پشتِ خانم رونی.)

خُب، خانم رونی، حالا چه کار کنیم؟  
خانم رونی: راحت باشین، آقای اسلوکم، خیال کنین من یه بقچه‌م.

(مکث، صدای تقلای)

آره، راهش همینه!

(تقلای)

پایین ترا!

(تقلای)

صبر کنین!

(مکث.)

مبادا ول کنین!

(مکث.)

بر فرض که سوار شدم، چه جوری پیاده بشم؟  
آقای اسلوکم: (در حال نفس نفس زدن.)  
پیاده می شین، خانم رونی، پیاده می شین. ممکنه  
نتونیم سوارتون کنیم، ولی بهتون تضمین می دم  
پیاده تون کنیم.

دباره تقلای می کند، صدای تقلاهای اش.

خانم رونی: آه... پایین ترا!... راحت باشین!... دیگه از

ما دو تا گذشته که!... همون جا!... يالا!... شونهتون  
رو بذارین زیرش... آها!...

(نخودی می خندد.)

خدای من!... بالا! بالاتر!... آخیش!... سوار شدم!

(نفس نفس زدن آقای اسلوکم. آقای اسلوکم در را  
محکم می بندد. خانم رونی با جیغ.)

پیرهњم! پیرهњم رو گذاشتین اوں لا!

(آقای اسلوکم در را باز می کند. خانم رونی  
پیرهњش را آزاد می کند. آقای اسلوکم در را محکم  
می بندد. درحالی که به سمت در دیگر، ماشین را  
دور می زند زیر لب غرولند می کند. خانم رونی با  
بغض.).

پیرهњ نازنینم! ببینین با پیرهњ قشنگم چه کار  
کردین!

(آقای اسلوکم پشت فرمان می نشیند، در طرف  
راننده را محکم می بندد، استارت می زند. موتور  
روشن نمی شود. استارت را رها می کند.)

حالا ڈن من رو ببینه چی می گه؟

آقای اسلوکم: مگه بیناییش رو به دست آورده؟  
خانم رونی: نه، منظورم اگه بفهمه، اگه این  
سوراخی رو لمس کنه، چی می‌گه؟

(آقای اسلوکم استارت می‌زند. مانند قبل. سکوت.)

آقای اسلوکم، شما چه کار دارین می‌کنین؟  
آقای اسلوکم: از پشت شیشه ماشین، خانم رونی،  
زل زدهم به جلوم، دارم بادِ هوا رو نگاه می‌کنم.  
خانم رونی: تمدا می‌کنم، روشنش کنین راه بیفتیم.  
عجب وضعی!

آقای اسلوکم: (با حالتی رؤیایی.)  
از صبح میزون میزون کار می‌کرد و حالا خفه  
کرده. این هم ثوابِ کارِ خیر.

(مکث. با امیدواری.)

شاید اگه ساساتش رو بکشم....

(ساساتش را می‌کشد، استارت می‌زند. غرش موتور  
بلند می‌شود. برای این که صدای اش را به گوش  
برساند، فریاد می‌زند.)

زیادی هوا داشت!

گاز را کم می‌کند، توی دنده یک می‌زند، راه

می‌افتد، دندنه‌ها را با سروصدا عوض می‌کند.

خانم رونی: (با هراس.)  
مواظِبِ مرغه باشین!

(جیغِ ترمذ. صدای مرغ.)

وای مادر، لِهش کردین، حرکت کنین! حرکت  
کنین!

(ماشین شتاب می‌گیرد. مکث.)

چه مرگی! یه لحظه تو جاده، زیر آفتاب، شاد و  
شنگول پهن تُک می‌زنه، بعد یه ابر گردوخاک، و  
بعدش — بنگ! — همه ناراحتی‌ها تموم می‌شه.

(مکث.)

همه اون تخم گذاشتن‌ها و جوچه اوردن‌ها.

(مکث.)

فقط یه جیغ گنده و بعدش... خلاص.

(مکث.)

به‌هرحال یه روزی سرش رو می‌بریدن.

(مکث.)

رسیدیم، من رو پیاده کنین.

(سرعت ماشین کم می‌شود، می‌ایستد، موتور کار می‌کند. آقای اسلوکم بوق می‌زند. مکث. بلندتر. مکث.)

حالا دیگه چه نقشه‌یی دارین، آقای اسلوکم؟  
ماشین که وايساده، خطر هم که گذشته و شما بوق می‌زنین. اگه عوض اين که الان دارین بوق می‌زنین اون موقع برای اون بدبخت —

صدای بوق شدید. تامی<sup>(۱۳)</sup> باربر در بالای پله‌های ایستگاه ظاهر می‌شود.

آقای اسلوکم: (صدا می‌زند.)  
تامی، اگه می‌شه بیا پایین، کمک کن این خانم بیرون بیان، گیر کردن.

(تامی از پله‌ها پایین می‌آید.)

در رو باز کن، تامی، درشون بیار.

تامی در را باز می کند.

تامی: الساعه، آقا. روز خوبی برای مسابقه است، آقا.  
حدس می زنین کدوم آسب —  
خانم رونی: به من محل نذارین ها، اصلاً به من  
توجه نکنیں ها. من اصلاً وجود ندارم. عالم و آدم  
می دونن.

آقای اسلوکم: تامی، محض رضای خدا، همون  
کاری که ازت خواستم انجام بده.  
تامی: بله آقا. همین الان، خانم رونی.

شروع به بیرون کشیدن خانم رونی می کند.

خانم رونی: صبر کن، تامی، صبر کن، هولم نکن،  
فقط بذار بچرخم و پاهام رو به زمین برسونم.

(تقلای خانم رونی.)

خُب.  
تام: (او را بیرون می کشد.)  
مواظِب پِر کلاه‌تون باشین، خانم.

(صدای تقالا.)

یواش، یواش.  
خانم رونی: دست نگه‌دار، محض رضای خدا، سر

از تنه جدا کردی.

تامی: خم شین، خانم رونی، خم شین، و سرِتون  
رو بیارین بیرون.

خانم رونی: خم بشم! تو این سن و سال! مگه  
عقلم کمه؟

تامی: آقا فشارش بدین بیاد پایین.

صدای توامانِ تقلای.

خانم رونی: رحم کنین!

تامی: خوبه! داره می‌آد! صاف شین، خانم! آها!

آقای اسلوکم در را محکم می‌بندد.

خانم رونی: بیرونم؟

صدای آقای بَرل(۱۴)، رئیس ایستگاه، بلند و  
عصبانی.

آقای بَرل: تامی! تامی! کدوم گوری هستی؟

آقای اسلوکم توی دنده می‌زند.

تامی: (با عجله).

توصیه‌یی درباره جایزه لیدیزپلیت(۱۵) ندارین، آقا؟  
به من گفته‌ن فلش هری(۱۶) می‌بره.

آقای اسلوکم: (با تحقیر).

فلش هری! اون اسپ گاری!  
آقای بَرل: (از بالای پله‌ها فریاد می‌زند.)  
تامی! تَخْم سگ...

(خانم رونی را می‌بیند.)

ببخشین، خانم رونی....

(آقای اسلوکم توی دنده می‌زند و راه می‌افتد.)

تامی، این کیه که داره گیربکش رو درب و  
داغون می‌کنه؟

تامی: همین اسلوکم پیر سوسول (۱۷).

خانم رونی: اسلوکم سوسول! حالا این جوری از  
بزرگترهات اسم می‌بری. اسلوکم سوسول! اون  
هم تو که یه بچه یتیمی.

آقای بَرل: (عصبانی به تامی.)

اون پایین وسطِ جاده چه کار می‌کنی؟ اون جا که  
جای تو نیست. بپر برو رو سکو و به واگن برس!  
مگه نمی‌دونی تا بیاییم بجنبیم قطار دوازده و سی  
دقیقه رو سرمون خراب می‌شه؟

تامی: (با تلخی.)

این هم دستت درد نکنه ما برای کار خیر.

آقای بَرل: (خشمنگین.)

تا گزارشت رو ندادم، بجنب!

(قدمهای تامی که آهسته از پله‌ها بالا می‌رود.)

نکنه می‌خوای با بیل بیام سراغت؟

(قدمها تندرش می‌شود، دور می‌شود، قطع می‌شود.)

خدا من رو ببخش، عجب گیری افتادیم.

(مکث.)

خُب، خانم رونی، خوشحالم که شما رو سر پا  
می‌بینم. مدت زیادی بستری بودین.  
خانم رونی: نه به قدرِ کافی، آقای بَرل.

(مکث.)

ای کاش هنوز هم تو تخت بودم، آقای بَرل.

(مکث.)

ای کاش هنوز هم توی تخت راحتم دراز  
کشیده بودم، آقای بَرل، نهنمک و بی درد فقط ته  
می‌کشیدم، قوام رو با جوشونده و آب پاچه حفظ  
می‌کردم، تا این که آخر سر مثل یه تخته زیر پتو  
غیب می‌شدم.

(مکث.)

نه سرفه‌یی یا خلتی یا خون‌ریزی‌یی یا استفراغی،  
 فقط آروم آروم سُر خوردن به اون دنیا و به یاد  
 اوردن، به یاد اوردن...

(صدای اش می‌شکند.)

...همه اون بدختی مسخره... انگاری... هیچ وقت  
 اتفاق نیفتاده بود... با دستمالم چه کار کردم؟

(صدای بلند فین کردن.)

چند وقته که رئیس این ایستگاهین، آقای بَرِل؟  
 آقای بَرِل: نپرسین، خانم رونی، نپرسین.  
 خانم رونی: به گمانم، وقتی پدرتون جا رو خالی  
 کرد شما جای اون رو گرفتین.  
 آقای بَرِل: بابای بیچاره!

(مکث احترام‌آمیز.)

اون قدر عمر نکرد تا از راحتیش لذت ببره.  
 خانم رونی: قیافه‌ش خوب یادمه. یه بیوه  
 کوچولوی زبر و زرنگ و لپ گلی، ساکت و صامت،  
 خیلی هم کج خلق و واق واقو.

(مکث.)

گمونم همین روزها شما هم بازنشسته بشین،  
آقای بَرل، و گل‌هاتون رو پرورش بدین.

(مکث.)

درست شنیدم، گفتین الانه که قطارِ دوازده‌و نیم  
بیاد؟

آقای بَرل: همین رو گفتم.

خانم رُونی: ولی طبق ساعت من که کم و بیش  
درسته — یا تا اخبارِ ساعت هشت دست کم  
درست بود — الان حول و حوش دوازده و ...

(مکث می‌کند تا به ساعتش نگاه کند.)

...سی و شش دقیقه است.

(مکث.)

و از طرف دیگه قطار پستی هنوز نرسیده.

(مکث.)

یا این که با سرعت رد شده و من نفهمیده؟

(مکث.)

چون الان یادم می‌آد، چند دقیقه‌یی اون قدر تو  
غم و اندوه خودم غرق شده بودم که اگه لکوموتیو  
بخار از روم رد شده بود، ملتفت نمی‌شدم.

(مکث. آقای بَرِلْ قصد رفتن می‌کند.)

صبر کنین، آقای بَرِلْ!

(آقای بَرِلْ می‌رود. بلند.)

آقای بَرِلْ!

(مکث. بلندتر.)

آقای بَرِلْ!

آقای بَرِلْ برمی‌گردد.

آقای بَرِلْ: (با کج خلقی.)  
چیه، خانم رونی، من کار دارم.

سکوت. صدای باد.

خانم رونی: باد داره شروع می‌شه.

(مکث. باد.)

بهترین بخش روز گذشت.

(مکث. باد. رویاوار.)

همین حالت که بارون بگیره و تمام بعدازظهر  
بیاره.

(آقای بَرِل می‌رود.)

بعدش دم عصر ابرها کنار می‌رن و آفتاب تنگ  
غروب یه لحظه بیرون می‌آد و پشت تپه‌ها پایین  
می‌رُد.

(می‌فهمد که آقای بَرِل رفته است.)

آقای بَرِل! آقای بَرِل!

(سکوت.)

همه‌شون رو از خودم فراری می‌دم. خودشون  
پیشم می‌آن، بی‌دعوت، گذشته‌ها گذشته، پر از  
مهربونی، مشتاقِ کمک...

(صدای اش می‌شکند.)

واقعاً هم خوشحال... از دیدن دوباره من...  
این قدر سرِ حال...

(دستمال.)

اما فقط چند کلمه‌یی... از ته دلم و... باز هم...  
خودم می‌مونم و خودم...

(دستمال. با غیظ.)

اصلًا نباید بیرون بیام! هیچ وقت نباید خونه و  
کاشونه رو ترک کنم!

(مکث.)

آه، اون زنه، فیت(۱۸)، بذار ببینم بهم سلام  
می‌کنه.

(صدای نزدیک شدن دوشیزه فیت، در حالِ زمزمه  
سرودی مذهبی است، از پله‌ها بالا می‌رود.)

دوشیزه فیت!

(دوشیزه فیت می‌ایستد، زمزمه‌اش را قطع می‌کند.)

پس من نامرئی‌یم، دوشیزه فیت؟ این لباس  
گل دار اون قدر بِهم می‌آد که با سنگ‌ها یکی  
شده‌م، ها؟

(دوشیزه فیت یک پله پایین می‌آید.)

خیلی خوبه، دوشیزه فیت، دقت کنین، بالاخره  
هیکلی رو که یه وقت زنونه بود، تشخیص  
می‌دین.

دوشیزه فیت: خانم رونی! شما رو دیدم، ولی  
نشناختم‌تون.

خانم رونی: همین یکشنبه پیش با هم تو کلیسا  
بودیم. بغل هم جلو یه محراب زانو زدیم. از یه جامِ  
شراب تبرک خوردیم. از اون موقع تا حالا خیلی  
تغییر کردیم؟

دوشیزه فیت: (شوکه شده).

اه، ولی تو کلیسا، خانم رونی، تو کلیسا من با  
خالق خودم تنها. شما این طوری نیستین؟

(مکث.)

ای بابا، می‌دونین که، حتا خود خادم کلیسا هم  
وقتی اعانه جمع می‌کنه، می‌دونه بی‌فایده‌ست  
برای من وايسه. من اصلاً ظرف یا هر چی رو که  
توش اعانه جمع می‌کنن نمی‌بینم، چه جوری

(مکث.)

حتا وقتی همه چی تموم می‌شه و می‌آم توی  
هوای آزاد، حتا اون موقع هم برای یکی دو  
فرسنگ اول تو حالتی گیج و بی خبر از هم کیشانم  
تلوتلو می‌خورم. و باید اذعان کنم خیلی مهربونن  
— اکثریت غالباً شون — خیلی مهربونن و درک  
می‌کنن. اون‌ها من رو می‌فهمن و ازم نمی‌رنجن.  
اون‌ها می‌گن، داره می‌ره، دوشیزه فیت گوشه‌گیر  
داره می‌ره، تنها با خالقش، کاری به کارش نداشته  
باشین. اون‌ها از سر راه کنار می‌رن تا من بهشون  
نخورم.

(مکث.)

أه، بله، حواس پرت شده، خیلی حواس پرت،  
حتا توی روزهای هفته. اگه حرفم رو باور ندارین  
از مامان بپرسین. وقتی شروع می‌کنم به جای  
نون و کره دستمال سفره‌م رو بخورم، اون می‌گه،  
هتی (۱۹). چه طور می‌تونی اینقدر حواس پرت  
باشی؟

(آه می‌کشد.)

خانم رونی، فکر کنم، حقیقتش اینه که حواسم  
این جا نیست، راستش اصلاً این جا نیست. می بینم،  
می شنوم، بو می کشم، و چیزهای دیگه، همون  
حرکات معمولی رو می کنم، ولی دلم یه جای  
دیگه سَت، خانم رونی، دلم اصلاً این جا نیست.  
اگه من رو به حال خودم می ذاشتن، و هیچ کس  
هم نبود ازم مراقبت کنه، در جا پرواز می کردم و...  
می رفتم خونه آخرت.

(مکث.)

پس بی انصافی یه اگه فکر می کنین بهتون توهین  
کردهم، خانم رونی. همه اون چه که دیدم یه سایه  
محو بزرگ بود، فقط یه سایه محو بزرگ دیگه.

(مکث.)

طوری شده، خانم رونی، یه جوری عادی به نظر  
نمی آین. این قدر خم و دولا.

خانم رونی: (با اندوه.)  
مَدِی رونی، قبلاً مَدِی دان (۲۰)، یه سایه محو  
بزرگ.

(مکث.)

نگاه نافذی دارین، دوشیزه فیت، کاش این رو  
می دونستین، واقعاً نافذ.

مکث.

دوشیزه فیت: خُب... حالاً که این جام، کاری  
هست که بتونم بکنم؟

خانم رونی: اگه بتونین کمک کنین از این صخره  
برم بالا، دوشیزه فیت، شک نکنین که هیچی نشه  
خالق تون اجرتون می ده.

دوشیزه فیت: خوبه، خوبه، خانم رونی، به من  
نیش و کنایه نزنین. اجر! من فداکاری‌ها رو  
بی‌منظور انجام می‌دم... یا اصلاً انجام نمی‌دم.

(مکث. صدای پایین آمدنش از پله‌ها.)

حتماً می‌خواین به من تکیه بدین، خانم رونی.  
خانم رونی: من از آقای بَرِل خواستم دستش رو  
بهِم بده، فقط دستش.

(مکث.)

اما اون روی پاشنه پاش چرخید و دور شد.  
دوشیزه فیت: پس دستِ من رو می خواین؟

(مکث. کم طاقت.)

دستِ من رو می خواین، خانم رونی، یا چی؟  
خانم رونی: (از جا در می رود.)  
دستِتون! هر دستی! یه دست یاری دهنده! برای  
پنج ثانیه! خداایا، عجب سیاره بی!  
دوشیزه فیت: واقعا که... می دونین چیه، خانم  
رونی، فکر می کنم عاقلانه نیست شما از خونه  
بیرون بیاین.  
خانم رونی: (خشمنگین.)  
بیاین پایین، دوشیزه فیت، و پیش از این که جیغ  
بکشم و این دهکده مؤمن رو بذارم رو سرم،  
دستِتون رو بدین به من!

مکث. باد. صدای پایین آمدنِ دوشیزه فیت از  
آخرین پله ها.

دوشیزه فیت: (تسليیم شده.)  
خب، گمونم این وظیفه بی یه که یه پروتستان باید  
انجام بد.ه.

خانم رونی: مورچه ها هم دست هم رو می گیرن.

(مکث).

من دیدم حلزون‌ها هم می‌گیرن.

(دوشیزه فیت دستش را دراز می‌کند.)

نه، اون وری، عزیزم، اگه برات اشکالی نداره، من  
علاوه بر چیزهای دیگه چپ دست هم هستم.

(بازوی راستِ دوشیزه فیت را می‌گیرد.)

خدای من، دختر، تو که فقط یه کیسه استخونی،  
باید گوشت بیاری.

(صدای بالارفتنِ پر زحمتش از پله‌ها با کمک  
دوشیزه فیت.)

این از قله مَترهورن (۲۱) هم بدتره، دوشیزه فیت،  
از قله مَترهورن بالا رفتهین، برای ماهِ عسل جای  
معرکه‌یی یه.

(صدای تقللا.)

چرا یه نرده نمی‌ذارن؟

(نفس نفس زنان.)

صبر کن تا نفسم بیاد سرِ جاش.

(مکث.)

من رو اینجا نذار!

(دوشیزه فیت دعای اش را زمزمه می‌کند. پس از لحظه‌یی خانم رونی با او هم آواز می‌شود.)

...تاریکی فراگیر...

(دوشیزه فیت زمزمه‌اش را قطع می‌کند.)

...دا را را را مرًا.

(با صدای بلندتر.)

شب تاریک است و من بس به دور از خانه، دا را  
—

دوشیزه فیت: (هیستریک.)  
بس کنین، خانم رونی، بس کنین، و گرنه ولتون  
می‌کنم!

خانم رونی: مگه این همون آوازی نبود که موقع  
غرق شدن لوسيتانيا(۲۲) می‌خوندن؟ یا راک آف

ایجِز(۲۳)؟ چه سوزناک. یا شاید هم برای تایتانیک بود؟

سروصدا توجه عده‌ای را جلب می‌کند، از جمله آقای تایلر، آقای بَرِل و تامی، بالای پله‌ها جمع می‌شوند.

آقای بَرِل: شما چه غلطی....

سکوت.

آقای تایلر: روزِ دلپذیری یه برای مسابقه.

آقای بَرِل هرهر بلنِد خنده تامی را که با پشت دست به شکم او می‌زند قطع می‌کند. صداهای مناسب این وضعیت از تامی.

صدای زنانه: (با صدای بسیار ریز).  
ا ببین، دالی(۲۴)، ببین!

دَالی: چی رو، مامان؟

صدای زنانه: اون‌ها گیر کرده‌ن!

(هرهر خنده).

گیر کرده‌ن!

خانم رونی: حالا ما باعث خنده بیست و شش

ولایت شده‌یم. شاید هم سی و شش تاست؟  
آقای تایلر: آقای بَرِل، چه رفتار خوبی با  
زیردست‌های زبون‌بسته دارین، یهו بکوبی تو  
شکم‌شون.

دوشیزه فیت: کسی مادر من رو ندیده؟  
آقای بَرِل: اون کیه دیگه؟  
تامی: دوشیزه فیت گوشه‌گیر.  
آقای بَرِل: صورتش کو؟  
خانم رونی: خب، عزیزم، اگه آماده‌یی من هم  
آماده‌م.

(تقلائنان از باقی پله‌ها بالا می‌روند.)

برین کنار، بی ادب‌ها!

کشیده‌شدن قدم‌ها روی زمین.

صدای زنانه: حواست رو جمع کن، دالی!  
خانم رونی: خیلی ممنون، دوشیزه فیت، خیلی  
ممنون، فقط اگه می‌شه فعلاً من رو مثل یه لوله  
مشما کنار دیوار بذارین، دست کم فعلاً.

(مکث.)

برای این همه جز و وز متأسفم، دوشیزه فیت، اگه  
می‌دونستم دنبال مادرتون می‌گردین مزاحمتون

نمی‌شدم، می‌دونم چه قدر سخته.  
آقای تایلر: (با خودش در شگفتی.)

جز و وز!

صدای زنانه: بیا، دالی عزیزم، بیا بریم جلو کوپه  
درجه یک سیگاری‌ها جا بگیریم. دستت رو بده من  
و بهم بچسب، قطار می‌تونه آدم رو بکشه زیر.  
آقای تایلر: شما مادرتون رو گم کردیدن، دوشیزه  
فیت؟

دوشیزه فیت: صبح به خیر، آقای تایلر.  
آقای تایلر: صبح به خیر، دوشیزه فیت.  
آقای بَرل: صبح به خیر، دوشیزه فیت.  
دوشیزه فیت: صبح به خیر، آقای بَرل.  
آقای تایلر: شما مادرتون رو گم کردیدن، دوشیزه  
فیت؟

دوشیزه فیت: گفت با آخرین قطار می‌آم.  
خانم رونی: فکر نکنین چون من ساکتم، وجود  
ندارم و حواسم به هیچی نیست.  
آقای تایلر: (به دوشیزه فیت.)  
وقتی می‌گین آخرین قطار...

خانم رونی: یه وقت پیش خودتون خیال نکنین  
که چون کناره می‌گیرم، پس درد و رنجم تموم  
شده. نه. تمام صحنه رو، تپه‌ها رو، دشت رو، مسیر  
مسابقه اسب‌دوونی رو با مایل به مایل نرده‌های  
سفیدش و سه تا جایگاه قرمذش، ایستگاه  
کوچولوی قشنگ کنار جاده رو، حتا خود شما رو،  
آره، جدی می‌گم، سرتاسر این آبی ابر گرفته،

همه‌ش رو می‌بینم، همین‌جا وایستاده‌م و با همین  
چشم‌هایم همه‌ش رو می‌بینم...

(صدای اش می‌شکند.)

...همه رو می‌بینم... با همین چشم‌ها... آه، اگه  
چشم‌های من رو داشتین... می‌فهمیدین... چه  
چیزهایی که این چشم‌ها ندیده‌ن و... پلک  
نرده‌ن... این که چیزی نیست... هیچی نیست... این  
دستماله رو چه کارش کردم؟  
مکث.

آقای تایلر: (به دوشیزه فیت.)  
وقتی می‌گین آخرین قطار —

(خانم رونی بهشدت و طولانی فین می‌کند.)

— وقتی می‌گین آخرین قطار، دوشیزه فیت، فکر  
کنم منظورتون قطار دوازده و سی باشه.  
دوشیزه فیت: پس منظورم چی می‌تونه باشه،  
آقای تایلر، خیال کردین پس منظورم چی می‌تونه  
باشه؟

آقای تایلر: پس جای هیچ نگرانی‌یی نیست،  
دوشیزه فیت، برای این که قطار دوازده و سی هنوز  
نرسیده. نگاه کنین.

(دوشیزه فیت نگاه می‌کند.)

نه، به بالای خط.

(دوشیزه فیت نگاه می کند. با حوصله.)

نه، دوشیزه فیت، در جهت انگشت سبابه من.

(دوشیزه فیت نگاه می کند.)

آها. حالا می بینین. علامت رو. در جهت مستهجن  
ساعت نه خوابیده.

(با تأسف اضافه می کند.)

یا شاید هم سه، با کمال تأسف!

(آقای بَرِل جلو خنده اش را می گیرد.)

متشرکرم، آقای بَرِل.

دوشیزه فیت: ولی الان ساعت داره —  
آقای تایلر: (صبورانه).

همه مون می دونیم، دوشیزه فیت، همه مون خیلی  
خوب می دونیم که الان ساعت داره چند می شه،  
ولی این واقعیت در دنک هنوز وجود داره که قطار  
دوازده و سی هنوز نرسیده.

دوشیزه فیت: امیدوارم تصادفی در کار نباشه!

(مکث).

نکنه می خواین بگین اون از خط خارج شده!

(مکث).

آه، مادر عزیزم! برای ناهارش حلوماھی تازه  
درست گرده بودم!

آقای بَرل هِرھِر بلندِ خنده تامی را مانندِ قبل قطع  
می کند.

آقای بَرل: هرھر دیگه بسه. الان بپر برو اتاقک،  
ببین آقای کیس (۲۵) خبری چیزی برای من نداره.

تامی می رود.

خانم رونی: دن بیچاره!  
دوشیزه فیت: (مضطرب).  
چه اتفاق وحشتناکی افتاده؟

آقای تایلر: خُب دیگه، دوشیزه فیت، نامیدی —  
خانم رونی: (با اندوهی شدید).  
دن بیچاره!

آقای تایلر: خُب دیگه، دوشیزه فیت، نامیدی به  
خودتون... راه ندین، بالاخره... همه چیز درست

می شه.

(آرام به آقای بَرِل.)

موضوع چیه، آقای بَرِل؟ تصادفی که نشده؟  
خانم رونی: (پرشور.)  
تصادف! فوق العاده است.

دوشیزه فیت: (وحشت زده.)  
تصادف! می دونستم!

آقای تایلر: بیاین، دوشیزه فیت، یه کم روی سکو  
با هم قدم بزنیم.  
خانم رونی: آره، همه مون بریم.

(مکث.)

نه؟

(مکث.)

نظرتون عوض شد؟

(مکث.)

کاملاً موافقم، بهتره اینجا باشیم، تو سایه اتاق  
انتظار.

آقای بَرِل: من رو بیخشین، یه لحظه.

خانم رونی: قبل از این که جیم بشین، آقای بَرِل،  
می خوام یه چیزی بگین. به گمانم، روی این خطِ  
کوتاه حتا کندترین قطار هم نمی تونه بدون یه  
دلیل مناسب ده دقیقه یا بیشتر از برنامه ش عقب  
بیفته.

(مکث.)

همه مون می دونیم که ایستگاه شما تو کل شبکه  
از همه منظم تره، ولی بعضی وقت‌ها همین هم  
کافی نیست، اصلاً کافی نیست.

(مکث.)

خُب، آقای بَرِل، سبیل جویدن رو ول کنین،  
ما منتظریم صحبت‌های شما رو بشنویم — ما  
نزدیک‌ترین و عزیز‌ترین خویشاوندان شوربخت  
مسافران.

مکث.

آقای تایلر: (عاقلانه.)

من مطمئنم که باید یه توضیحی به ما داده بشه،  
آقای بَرِل، حتا اگه فقط برای آروم کردن مون باشه.  
آقای بَرِل: من هیچی نمی دونم. فقط می دونم یه  
اشکالی پیش اومده. همه قطارها تأخیر دارن.

خانم رونی: (با تمسخر.)  
تأخیر! اشکال! وای، از دست این مردهای  
عزب! ما اینجا دل تو دلمون نیست و نگران  
عزیزانمون هستیم، اون وقت اون از اشکال حرف  
میزنه! بعضی از ما که مثل من قلب و کلیه شون  
ناراحته ممکنه هر لحظه از حال برن، اون وقت اون  
از اشکال حرف میزنه! غذای یکشنبه مون رو اجاق  
جز غاله میشه، اون وقت اون از اشکال...  
آقای تایلر: تامی داره به دو میاد! خوشحالم زنده  
موندم و این صحنه رو دیدم.  
تامی: (با هیجان، از دور.)  
او مدش.

(مکث. نزدیک تر.)

رو تقاطعه!

بلافاصله صداهای اغراق شده ایستگاه، علامت‌ها.  
زنگ‌ها. سوت‌ها. صدای نزدیک شدن سوت قطار.  
صدای قطار که به سرعت وارد ایستگاه می‌شود.

خانم رونی: (بلندتر از صدای قطار.)  
قطار پستی! قطار پستی!

(قطار پستی دور می‌شود، قطار سریع السیر نزدیک  
می‌شود، وارد ایستگاه می‌شود، با سرو صدای زیاد

بخار و بر هم خوردن اتصالات ترمز می کند.  
سر و صدای پیاده شدن مسافران، به هم خوردن  
درها، آقای بَرل فریاد می زند «باگ هیل (۲۶)!  
باگ هیل!» و غیره. با صدای گوش خراشی.)

دَن!... حالت خوبه؟... پس کجاست؟... دَن!... شما  
شوهرِ من رو ندیدین؟... دَن!...

(سر و صدای خالی شدن ایستگاه. سوت نگهبان.  
قطار راه می افتد، دور می شود. سکوت.)

تو این قطار نیست، این همه بد بختی کشیدم تا  
بیام اینجا، اون وقت توی این قطار نیست!... آقای  
بَرل!... تو این قطار نبود؟

(مکث.)

اتفاقی افتاده، رنگِ تون مثل گچ دیوار سفید شده.

(مکث.)

تامی!... آقا رو دیدی؟  
تامی: الان می آن، خانم، جری (۲۷) مواظِبِ شونه.

آقای رونی ناگهان روی سکو ظاهر می شود، به  
کمک جری، پسر بچه یی کوچک، جلو می آید.

آقای رونی کور است، عصای اش را به زمین  
می کوبد و دائما نفس نفس می زند.

خانم رونی: دن! خودتی!

(صدای کشیده شدن قدم های اش که شتابان  
به سمت آقای رونی می رود. به او می رسد.  
می ایستند.)

می شه بگی کجا بودی؟

آقای رونی: (باسردی).  
مدی.

خانم رونی: این همه وقت کجا بودی؟  
آقای رونی: تو توالت.

خانم رونی: من رو ببوس!

آقای رونی: ببوس مت؟ جلو مردم؟ رو سکو؟ جلو  
این پسر بچه؟ مگه عقلت رو از دست داده بی؟

خانم رونی: جری که ناراحت نمی شه، می شی  
جری؟

جری: نه، خانم.

خانم رونی: پدر بیچاره ت چه طوره؟

جری: اون ها بردن ش، خانم.

خانم رونی: پس تو تنها بی؟

جری: بله، خانم.

آقای رونی: تو چرا این جایی؟ بهم نگفته بودی.

خانم رونی: می خواستم غافلگیرت کنم. برای تولدت.

آقای رونی: تولدم؟

خانم رونی: یادت رفته؟ تو حموم بہت گفتمن، صد سال به این سالها.

آقای رونی: من که نشنیدم.

خانم رونی: ولی من یه کراوات بہت دادم! الان گردنته!

مکث.

آقای رونی: حالا من چند سالمه؟

خانم رونی: حالا به این چیزها فکر نکن. ب瑞م.

آقای رونی: چرا پسره رو مرخص نکردی؟ حالا مجبوریم یه پنی بهش بدیم.

خانم رونی: (محنتبار).

فراموش کردم! از بس بدبختی کشیدم تا رسیدم اینجا! عجب مردمان بدجنس خبیشی!

(مکث، التماس کنان.)

با هام خوب باش، دن، امروز رو با هام خوب باش!

آقای رونی: یه پنی به پسره بدھ.

خانم رونی: این هم دو تا نیم پنی، جری. حالا برو و برای خودت یه قاقالی لی بخر.

جری: چشم، خانم.

آقای رونی: دوشنبه، اگه هنوز زنده بودم، بیا  
دنبالم.

جری: چشم آقا.

جری به دو می‌رود.

آقای رونی: می‌تونستیم شش پنی صرفه‌جویی  
کنیم. اما فقط پنج پنی صرفه‌جویی کردیم.

(مکث.)

ولی به چه قیمتی؟

در امتداد سکو، بازو در بازو راه می‌افتد. صدای  
کشیده‌شدنِ قدم‌ها، نفس‌نفس‌زدن‌ها، ضربه‌های  
عصا.

خانم رونی: حالت خوب نیست؟

می‌ایستند، با پیش‌قدمی آقای رونی.

آقای رونی: یه بار برای همیشه بهت می‌گم،  
از من نخواه هم‌زمان راه‌برم و حرف بزنم. دیگه  
تا آخر عمرم تکرارش نمی‌کنم.

راه می‌افتد. صدای کشیده‌شدنِ قدم‌ها و غیره،

بالای پله‌ها می‌ایستند.

خانم رونی: حالت خوب —

آقای رونی: بذار از این پرتگاه رد بشیم.

خانم رونی: دستت رو دورم حلقه کن.

آقای رونی: دوباره مشروب خورده‌یی؟

(مکث.)

داری مثل بید می‌لرزی.

(مکث.)

می‌تونی من رو ببری پایین؟

(مکث.)

پرت می‌شیم.

خانم رونی: دَن! درست مثل قدیم‌ها!

آقای رونی: خودت رو جمع و جور کن و گرنه تامی رو می‌فرستم دنبالِ درشکه. اون وقت عوض این که شش پنی، نه، پنج پنی صرفه‌جویی کرده باشیم چه قدر ضرر می‌کنیم...

(زیر لب در حال حساب کردن.)

دو و سه از شش کم می‌شه یک، و صفر به علاوه  
یک می‌شه یک و صفر به علاوه سه می‌شه سه،  
و نه به علاوه یک می‌شه ده، و سه دو تا به علاوه  
یک...  
...

(صدای عادی.)

دو به علاوه یک، به نسبتِ دو و یک فقیرتر  
می‌شیم.

(مکث.)

لغنت به این خورشید که رفته، آسمون چه  
شکلی یه؟

باد.

خانم رونی: هوا گرفته، گرفته، خورشید رفت زیر  
ابرها.

(مکث.)

همین حالت که قطره‌های درشت شپلق روی  
خاک بیفتن.

آقای رونی: تازه دماسنج هم تكون نخورد.

(مکث.)

بیا زودتر بریم خونه و جلو آتش بشینیم. پرده‌ها رو می‌کشیم. تو برام کتاب می‌خونی. فکر کنم افی (۲۸) با سرگردہ زنا می‌کنه.

(صدای کوتاه کشیده شدن قدم‌ها.)

صبر کن!

(قدم‌ها می‌ایستند. با عصا به پله‌ها ضربه می‌زند.)

من از این پله‌ها پنج هزار بار بالا و پایین رفته‌م ولی هنوز نمی‌دونم چندتان. هر وقت فکر می‌کنم شش تان، چهار یا پنج یا هفت یا هشت تا می‌شن و هر وقت یادم می‌آد پنج تان، سه یا چهار یا شش یا هفت تا می‌شن و وقتی که عاقبت می‌فهمم هفت تان، پنج یا شش یا هشت یا نه تا می‌شن. بعضی وقت‌ها به خودم می‌گم نکنه شب‌ها اون‌ها رو تغییر می‌دان.

(مکث. با بدخلقی.)

خُب؟ امروز فکر می‌کنی چندتان؟  
خانم رونی: ازم نخواه بشمارم، دَن، الان نه.

آقای رونی: نشماریم! یکی از محدود لذاتِ زندگی همینه!

خانم رونی: پله‌ها رو نه. دن، خواهش می‌کنم، من همیشه اون‌ها رو قاطی می‌کنم. بعد ممکنه بیفتی روی زخت و اون وقت برای من قوز بالا قوز می‌شه. نه، تو فقط بهم بچسب، همه‌چیز درست می‌شه.

سروصدا درهم و برهم پایین رفتن شان. در حال نفس نفس زدن، سکندری خوردن، داد زدن، فحش دادن، سکوت.

آقای رونی: درست! تو به این می‌گی درست!

خانم رونی: رسیدیم پایین پله‌ها. چیزی مون هم نشده.

(سکوت. خری عرعر می‌کند. سکوت.)

به این می‌گن یه خر واقعی. پدر و مادرش هم خربودن.

سکوت.

آقای رونی: می‌دونی چیه، می‌خوام خودم رو بازنشسته کنم.

خانم رونی: (پریشان.)  
بازنشسته! بمونی تو خونه؟ با حقوق بازنشتستگی!  
آقای رونی: دیگه هیچ وقت از این پله‌های لعنتی  
رد نمی‌شم. برای آخرین بار این جاده جهنمی رو  
طی می‌کنم. توی خونه روی باقی‌مونده‌های کپلم  
می‌شینم و ساعت‌ها رو می‌شمرم — تا غذای  
بعدی.

(مکث.)

فقط فکرش هم بهم جون تازه‌یی می‌ده! يالا،  
قبل از این که تموم بشه!

راه می‌افتد. صدای کشیده‌شدنِ قدم‌ها،  
نفس‌نفس‌زدن، ضربه‌های عصا.

خانم رونی: مواظب باش، از این ور... آهان، بالا!...  
آهان، آفرین! حالا امن و امان یه راست می‌ریم  
خونه.

آقای رونی: (بی‌آن که بایستد، در حین نفس‌زدن.)  
یه راست!... به این می‌گه... یه راست!....

خانم رونی: هیس! وقتی داری راه می‌ری حرف  
نزن، می‌دونی که برای قلبت خوب نیست.

(کشیده‌شدنِ قدم‌ها و غیره.)

فقط حواست رو جمع کن یه پات رو بذاری جلو  
 پای قبلی یا چه می دونم، هر چی که بهش می گن.

(کشیده شدن قدمها و غیره.)

راهش همینه، داریم درست می ریم.

(کشیده شدن قدمها و غیره. ناگهان با پیش قدمی  
 خانم رونی می ایستند.)

خدایا! می دونستم یه چیزی شده! با اون همه جار  
 و جنجال! فراموش کردم!  
 آقای رونی: (آرام.)  
 خدای من.

خانم رونی: ولی البته تو باید بدونی، دن، تو که  
 اون جا بودی. چه اتفاقی افتاد؟ بهم بگو!  
 آقای رونی: من اصلاً هیچی نمی دونم.

خانم رونی: ولی تو باید —  
 آقای رونی: (خشمگین.)

همه این وايسادن‌ها و دوباره راه افتادن‌ها،  
 افتضاحه، افتضاح! تا یه ذره راه می افتم و می آم  
 که گرم بشم، تو یه دفعه خشکت می زنه! صد  
 کیلو چربی ناسالم! اصلاً چی وسوسه‌ت کرد بیایی  
 دنبالم؟ ولم کن!

خانم رونی: (با آشفتگی بسیار.)

نه، من باید بدونم، تا بهم نگی از این جا تكون

نمی خوریم. پونزده دقیقه تأخیر! اون هم تو یه راه  
سی دقیقه بی! بی سابقه است!

آقای رونی: من چیزی نمی دونم. قبل از این که  
پست بزنم ولم کن.

خانم رونی: ولی تو باید بدونی! تو توی قطار  
بودی! تو ایستگاهِ اول بود؟ سر وقت راه افتادین؟  
یا این که توی مسیر بود؟

(مکث.)

توی مسیر اتفاقی افتاد؟

(مکث.)

دن!

(با صدای شکسته.)

چرا بهم نمی گی!

سکوت. راه می‌افتد. کشیده‌شدن قدمها و غیره.  
می‌ایستند. مکث.

آقای رونی: مَدِی بیچاره!

(مکث. فریاد بچه‌ها.)

چی بود؟

مکث، تا آن که خانم رونی تصدیق کند.

خانم رونی: دو قلوهای لینچ (۲۹) دارن بهمون  
می‌خندن.

صدای فریاد.

آقای رونی: فکر می‌کنی امروز هم می‌خوان  
بهمون گِل بپاشن؟

صدای فریاد.

خانم رونی: بذار برگردیم و جلوشون وايسیم.

(صدای فریاد. خانم و آقای رونی برمی‌گردند.  
سکوت.)

با عصات بترسون شون.

(سکوت.)

فرار کردن.

مکث.

آقای رونی: تا حالا شده دلت بخواد یه بچه  
بکشی؟

(مکث.)

یه فلاکت بدیهی رو تو نطفه خفه کنی. بارها و  
بارها شبها، تو زمستون، تو راه سیاه بازگشت به  
خونه، نزدیک بود بیفتمن به جون این پسره.

(مکث.)

جري بیچاره!

(مکث.)

چی جلوم رو گرفت؟

(مکث.)

از ترس مردم که نبود.

(مکث.)

بهتر نیست حالا یه کمی عقب عقب بریم؟  
خانم رونی: عقب عقب؟

آقای رونی: آره. یا تو رو به جلو و من عقب عقب.  
زوجِ کامل. عین جهنمی‌های داتنه، با صورت‌های  
پس و پیش‌شون. اشکامون ماتحتِ مون رو  
می‌شوره.

خانم رونی: چهت شده، دن؟ حالت خوب نیست؟  
آقای رونی: خوب! هیچ وقت شده من رو خوب  
ببینی؟ روزی که دفعه اول من رو دیدی که باید  
تو رختخواب می‌بودم. روزی که بهم پیشنهاد  
ازدواج دادی دکترها جوابم کردند. این رو  
می‌دونستی، نمی‌دونستی؟ شبی که باهام ازدواج  
کردی آمبولانس برای فرستادن. این رو که یادت  
نرفته؟

(مکث.)

نه، نمی‌شه گفت خوبم. ولی بدتر هم نیستم. در  
واقع بهتر از قبلم. کور شدنم تلنگر خیلی خوبی  
بود. اگه می‌تونستم کرو لال هم بشم یه راست تا  
صدسالگی می‌رفتم. یا شاید هم رفته‌م؟

(مکث.)

امروز صد سالم شد؟

(مکث.)

من صد سالمه، مَدِی؟

سکوت.

خانم رونی: همه چیز آرام است. هیچ جنبنده‌یی  
به چشم نمی‌خورد. هیچ کسی برای پرسش نیست.  
جهان در حال تغذیه است. باد —

(وزش کوتاه باد.)

— به سختی برگ‌ها را تکان می‌دهد و پرندگان

—

(صدای کوتاه جیک‌جیک.)

— از خواندن خسته‌اند. گاوها —

(صدای کوتاه ماغ.)

— و گوسفندان —

(صدای کوتاه بع بع.)

— در سکوت نشخوار می‌کنند. سگ‌ها —

(صدای کوتاه پارس.)

— ساکت‌اند و مرغ‌ها —

(صدای کوتاه قدقد.)

— شل و ول در خاک لمیده‌اند. ما تنها‌ییم. کسی برای پرسش نیست.

سکوت.

آقای رونی: (سینه‌اش را صاف می‌کند، لحن داستانی.)

درست سر موقع راه افتادیم، می‌تونم این رو  
صددرصد تأیید کنم. من داشتم —

خانم رونی: چطور می‌تونی این رو صدرصد تأیید  
کنی؟

آقای رونی: (لحن عادی، عصبانی.)  
بهت می‌گم، می‌تونم این رو تأییدش کنم!  
می‌خوای قصه‌م رو بشنوی یا نه؟

(مکث. لحنِ داستانی.)

درست سرِ موقع. طبق معمول، تو کوپه فقط من  
بودم. دست کم امیدوارم، چون با اون کارایی که  
داشتم می‌گردم —

(مکث)

فکرم —

(لحنِ عادی.)

چرا یه جا نمی‌شینیم؟ نکنه می‌ترسیم دیگه  
هیچ وقت نتونیم بلند بشیم؟  
خانم رونی: رو چی بشینیم؟  
آقای رونی: مثلاً روی یه نیمکت.  
خانم رونی: اینجا نیمکتی نیست.  
آقای رونی: پس روی یه کپه خاک، بذار روی یه  
کپه خاک لم بدیم.  
خانم رونی: اپن‌جا کپه‌یی نیست.  
آقای رونی: خب، پس نمی‌تونیم.

(مکث.)

رؤیای جاده‌های دیگه‌یی رو می‌بینم، تو

سربزمین‌های دیگه‌یی. یه خونه دیگه، یه —  
(تردید می‌کند.)

— یه خونه دیگه.  
(مکث.)

چی داشتم می‌گفتم؟  
خانم رونی: راجع به فکرت می‌گفتی.  
آقای رونی: (یکه خورده.)  
فکرم؟ مطمئنی؟

(مکث. ناباور.)

فکرم...  
(مکث.)

آهان، درسته.

(لحنِ داستانی.)

تو کوپه که تنها بودم فکرم به کار افتاد، مثل  
بیش‌تر وقت‌ها بعد از ساعت اداری، در راه خونه،  
توی قطار، همراه تلق و تلوق واگن‌ها. به خودم

و شش پنس در روز، یعنی فقط اون قدر می‌رسه که خودت رو به کمک غذا و مشروب، سیگار و مجله زنده و دست و پا زن نگهداری تا بالاخره بررسی خونه و بیفتی تو رختخواب. به این اضافه کن — یا ازش کم کن — اجاره، نوشتا فزار، آبونه‌های مختلف، هزینه رفت و برگشت با تراموا، روشنایی و گرما، مجوزها، اصلاح سر و ریش، انعام پسر بچه‌ها، نگهداری از خونه و نما و هزار و یک هزینه متفرقه دیگه، پس روشنه که با موندن تو رختخواب توی خونه، شب و روز، زمستون و تابستون، با عوض کردن پیزامه هر دو هفته یک بار، درآمدت به شکل قابل توجهی اضافه می‌شه.  
به خودم گفتم، کسب و کار —

(صدای فریاد. مکث. دوباره. لحن عادی.)

صدای فریاد شنیدم؟  
خانم رونی: فکر کنم خانم تالی (۳۰) یه. شوهر بیچاره‌ش مدام درد می‌کشه و اون رو بی‌رحمانه می‌زننه.  
سکوت.  
آقای رونی: محکم نزد.

(مکث.)

کجا بودم؟

خانم رونی: کسب و کار.  
آقای رونی: آها، درسته، کسب و کار.

(لحنِ داستانی.)

کسب و کار، به خودم گفتم، پیرمرد، کسب و کار  
از تو دست کشیده، تو هم ازش دست بکش.

(لحنِ عادی.)

آدم گاهی توی زندگیش روشن بین می شه.  
خانم رونی: خیلی سردهم، بی حال شدهم.  
آقای رونی: (لحنِ داستانی.)

به خودم گفتم، از طرف دیگه، اضطرابِ زندگی  
توی خونه هم هست، گردگیری، جارو، جمع و  
جور، ساییدن، برق انداختن، شستن، اتو کشیدن،  
خشک کردن، چمن زدن، هرس کردن، شخم  
زدن، غلتک زدن، درگیر شدن، بیل زدن، آسیا  
کردن، پاره کردن، کوبیدن و هاونگ کردن.  
و توله‌ها، توله‌های شاد و کوچولو و سرحال و  
زوze کش همسایه‌ها. آخر هفته، تعطیلی شنبه و بعد  
از اون روز استراحت، تو رو با همه این‌ها و خیلی  
چیزهای دیگه آشنا کرده. ولی تو روزهای وسط  
هفته چی؟ مثلاً سه‌شنبه؟ چهارشنبه! خدا به داد

و از خودم پرسیدم زنده دفن شدن اینجا چه حالی داره، حتا اگه از ساعت ده تا پنج باشه، اون هم با یه بطر آبجوی خنگ کنار یه دستت و یه فیله ماهیِ تر و تازه کنار دست دیگه. با خودم گفتم، هیچ‌چیزی حتا مرگِ صدرصد تضمین شده هم نمی‌تونه جای اون رو بگیره. در همین لحظه بود که متوجه شدم توقف کردیم.

(مکث. لحن عادی. تندخویانه.)

چرا این طوری بهم اویزون شده‌یی؟ از حال رفته‌یی؟  
خانم رونی: خیلی سرد و سست شدهم. باد —

(صدای سوتِ باد.)

— داره توی پیرهن تابستانیم سوت می‌کشه، انگاری هیچی نپوشیده باشم. از یازده تا حالا غذایِ درست و حسابی نخورددهم.  
آقای رونی: تو به حرف‌هام توجه نداری. دارم حرف می‌زنم — اون وقت تو به صدایِ باد گوش می‌دی.

خانم رونی: نه نه، من شدیداً کنجکاو شدهم،

همه‌ش رو بگو، اون وقت راه می‌افتیم، بدون مکث،  
بدون وقفه، سالم تا پناهگاهِ امن‌مون.  
مکث.

آقای رونی: بدون مکث، بدون وقفه... سالم تا  
پناهگاه امن‌مون... می‌دونی، مَدی، بعضی وقت‌ها  
آدم فکر می‌کنه داری با کلنچار به یه زبون مرده  
حرف می‌زنی.

خانم رونی: آره، درسته، دَن، کاملاً می‌فهمم چی  
می‌گی، اغلب همین حس رو دارم، به طرز عجیبی  
عذاب‌آوره.

آقای رونی: اعتراف می‌کنم که خودم هم  
بعضی وقت‌ها همین‌طوری‌ام، مخصوصاً وقتی  
اتفاقی متوجهِ حرف‌های خودم می‌شم.

خانم رونی: خُب، می‌دونی، بالاخره این زبون هم  
یه موقعی می‌میره، درست مثلِ زبون گالیک (۳۱)  
عزیز و بیچاره خودِمون، در این حرفی نیست.

بع بِعِ ناگهانی.

آقای رونی: (یکه خورده.)  
خدای بزرگ!

خانم رونی: واى، بره پشماليٽ کوچولوي  
خوشگل، برای پستونِ مادرش گريه می‌کنه! زبونِ  
اون‌ها از عهد بوق عوض نشده.

مکث.

آقای رونی: کجای قصه‌م بودم؟

خانم رونی: در حالِ توقف.

آقای رونی: آهان، درسته.

(گلوی اش را صاف می‌کند. لحن داستانی.)

طبعتا نتیجه گرفتم که ما وارد یه ایستگاه  
شده‌یم و به زودی دوباره راه می‌افتیم، اون وقت  
بود که بدون هیچ نگرانی‌یی سر جام نشستم.  
هیچ صدایی هم نبود. با خودم گفتم، امروز همه  
چیز خسته‌کننده‌ست، نه کسی پیاده می‌شه، نه  
کسی سوار می‌شه. بعدهش وقتی زمان گذشت و  
هیچ اتفاقی نیفتاد، فهمیدم اشتباه کردهم. ما وارد  
ایستگاه نشده‌بودیم.

خانم رونی: بلند نشدنی سرت رو از پنجره بیاری  
بیرون؟

آقای رونی: آخه چه فرقی به حال من می‌کرد؟

خانم رونی: خب، یکی رو صدا می‌زدی که بہت  
بگه مشکل چیه.

آقای رونی: برای فرقی نمی‌کرد بدونم مشکل چیه.  
نه، من فقط سر جام نشستم و گفتم، اگه قرار باشه  
این قطار هیچ وقت دوباره راه نیفته برای اهمیت  
چندانی نداره. بعد اروم اروم — چه جوری بگم —

یه حاجتی به وجود اومد — می دونی که —  
تنگم گرفت. احتمالاً یه حالت روانی. البته الان  
دیگه مطمئنم. می دونی که، حس محبوس بودن.  
خانم رونی: آره آره، من هم این جوری بودم.

آقای رونی: با خودم گفتم، اگه بیشتر از اینها  
اینجا بموئیم، واقعاً نمی دونم چه کار می کنم. بلند  
شدم و وسط کوپه مثل یه جونور محبوس شروع  
کردم به بالا و پایین رفتن.

خانم رونی: گاهی اوقات این کار به آدم کمک  
می کنه.

آقای رونی: بعد از مدتی که به اندازه ابدیت طول کشید، راه افتادیم. و اتفاق بعدی نعره بَرل بود که داشت اسم نحس این ایستگاه رو داد می‌زد. پیاده شدم و جری من رو برد مستراح، یا به اصطلاح امروزی توالت، که از زبان فرانسه گرفته شده.

(مکث.)

بقيهش رو هم که خودت می‌دونی.

(مکث.)

نمی‌خوای چیزی بگی؟

(مکث.)

یه چیزی بگو. مَدی. بگو که حرف‌هام رو باور می‌کنی.

خانم رونی: یادمه یه بار رفته بودم سخنرانی یکی از اون دکترهای جدید ذهن‌درمانی. یادم رفته چی بهشون می‌گن. اون می‌گفت —

آقای رونی: متخصص دیوونه‌ها؟

خانم رونی: نه نه، فقط ذهن‌های مشوش. امیدوار بودم اون بتونه یه کمی روشن کنه چرا تمام عمر دغدغه کپل اسب‌ها رو داشتم.

آقای رونی: متخصص اعصاب؟

خانم رونی: نه نه، فقط ناراحتی روحی، تا شب بالاخره اسمش یادم می‌آد. یادمه برامون قصه یه دختر کوچولو رو گفت که رفتاری غریب و غمگین داشت، و این که چه جوری برای سال‌ها به طور ناموفق دختره رو درمان می‌کنه و بالاخره مجبور می‌شه از این مورد دست بکشه. دکتره می‌گفت هیچ عیبی تو دختره پیدا نکرده. اما تا اون جایی که می‌تونست تشخیص بده تنها عیب دختره این بوده که داشته می‌مرده. و واقعاً هم مرد، درست بعد از این که دکتره دست از معالجه‌ش برداشت.

آقای رونی: خُب؟ این کجاش جالب بود؟

خانم رونی: نه، فقط چیزی که اون گفت و نحوه گفتنش بود که از اون موقع تا حالا تو ذهنم مونده.

آقای رونی: حتماً شب‌ها بیدار می‌مونی، غلت می‌زنی و تو فکرش فرو می‌ری.

خانم رونی: تو فکر اون و باقی... فلاکت‌ها.

(مکث.)

وقتی دکتره قصه دختر کوچولوئه رو تموم کرد چند دقیقه‌یی همین‌طور بی‌حرکت وایساد، درست دو دقیقه به میزش زل زد. بعد یه دفعه سرش رو بلند کرد و انگار که بهش وحی شده باشه، اعلام کرد، ناراحتی دختره این بود که واقعاً هرگز به دنیا نیومده بود!

(مکث.)

دکتره تمام مدت بدون یادداشت سخنرانی  
می کرد.

(مکث.)

من قبل از این که سخنرانیش تموم بشه رفتم.  
آقای رونی: راجع به کپل هات هیچ نگفت؟

(خانم رونی می گرید. با سرزنشِ محبت‌آمیز.)

مَدْيَ!  
خانم رونی: برای این جور آدمها هیچ کاری  
نمی شه کرد!  
آقای رونی: برای کی می شه؟

(مکث.)

جور در نمی‌آد.

(مکث.)

الآن صورتم کدوم طرفی‌یه؟  
خانم رونی: چی؟  
آقای رونی: یادم رفته صورتم رو به کدوم طرفه.

خانم رونی: تو برگشته‌یی و رو به گودال دولا  
شده‌یی.

آقای رونی: اون پایین یه سگ مرده‌ست.

خانم رونی: نه نه، فقط برگ‌های پوسیده.

آقای رونی: تو ماهِ ژوئن؟ برگ پوسیده تو ماهِ  
ژوئن؟

خانم رونی: آره، عزیزم، از پارسال و سالِ قبل از  
اون و سالِ قبل قبل از اون.

(سکوت. باد بارانی. حرکت می‌کنند. کشیده‌شدنِ  
قدمها و غیره.)

باز هم همون لابورنوم ناز. بیچاره همه گل‌هاش  
داره می‌ریزه.

(کشیده‌شدنِ قدمها و غیره.)

این هم اولین قطره‌ها.

(باران، کشیده‌شدنِ قدمها و غیره.)

بارون ریز طلایی.

(کشیده‌شدنِ قدمها و غیره.)

نگران من نباش، عزیزم، دارم فقط با خودم حرف

می‌زنم.

(باران شدیدتر می‌شود. کشیده شدن قدم‌ها و  
غیره.)

از خودم می‌پرسم، قاطرها هم می‌تونن زاد و ولد  
کنن؟

می‌ایستند، با پیش‌قدمی آقای رونی.

آقای رونی: دوباره بگو.

خانم رونی: بیا بریم، عزیزم، نگران من نباش،  
داریم خیس می‌شیم.

آقای رونی: (با شور و شوق.)

چی می‌تونه چی کار کنه؟

خانم رونی: قاطرها زاد و ولد کنن.

(سکوت.)

می‌دونی که، قاطرماطرها رو می‌گم، اون‌ها عقیم  
یا نازا یا هر چی که بهش می‌گن نیستن؟

(مکث.)

می‌دونی، مرکب‌ش اصلاً یه کره خر نبوده، من از  
استادِ الاهیات پرسیدم.

مکث.

آقای رونی: حتما اون می دونه.  
خانم رونی: آره، قاطر بود، اون سوار یه قاطر وارد  
اور شلیم شد، یا هر جای دیگه که بود.

(مکث.)

این حتما یه مفهومی داره.

(مکث.)

مثل قضیه گنجشک‌ها، که میگه: بیم مکنید زیرا  
که از چندان گنجشک بهتر هستید (۳۲) اون‌ها  
اصلاً گنجشک نبودن.

آقای رونی: از چندان گنجشک!... اغراق می‌کنی،  
مَدِی.

خانم رونی: (با احساس).  
اون‌ها اصلاً گنجشک نبودن!

آقای رونی: این ارزش‌مون رو بالا می‌بره؟

سکوت. حرکت می‌کنند. باد و باران. کشیده شدن  
قدم‌ها و غیره. می‌ایستند.

خانم رونی: کود می‌خوای؟

(سکوت. حرکت می کنند. باد و باران و غیره.  
می ایستند.)

چرا وايسادي؟ چيزى مى خواى بگى؟  
آقاي رونى: نه.

خانم رونى: پس چرا وايسادي؟  
آقاي رونى: آسون تره.

خانم رونى: خيلي خيس شده يى؟  
آقاي رونى: تا مغز.

خانم رونى: مغز؟  
آقاي رونى: مغز استخوان.

خانم رونى: همه چيزها مون رو تو قفسه گرمى  
اویزون مى کنيم و رو بدو شامبر مون رو مى پوشيم.

(مکث.)

دستت رو دورم حلقه کن.

(مکث.)

با هام خوب باش!

(مکث. با حق شناسى.)

أه، دَن!

(حرکت می‌کنند. باد و باران. کشیده شدن قدمها و غیره. همان موسیقی قبلی به طور مبهم می‌ایستند. موسیقی واضح‌تر می‌شود. سکوت به جز صدای نواختن موسیقی. موسیقی خاموش می‌شود.)

تمام روز همون صفحه قدیمی. تک و تنها تو اون خونه بزرگ خالی. حالا دیگه باید یه پیروزی هاف‌هافو شده باشه.  
آقای رونی: (گنگ).  
مرگ و دوشیزه.  
سکوت.  
خانم رونی: گریه می‌کنی.  
(مکث).

داری گریه می‌کنی؟  
آقای رونی: (خشمنگین).  
آره!

(حرکت می‌کنند. باد و باران. کشیده شدن قدمها و غیره. می‌ایستند. به راه می‌افتنند. باد و باران. کشیده شدن قدمها و غیره. می‌ایستند.)

فردا واعظ کی یه؟ کشیش فعلی؟

خانم رونی: نه.

آقای رونی: شکر خدا. پس کی یه؟

خانم رونی: هاردی.

آقای رونی: «چگونه می‌توان در عین ازدواج خوشبخت بود؟»

خانم رونی: نه نه، اگه یادت باشه اون مرد. این یکی ربطی به اون نداره.

آقای رونی: موضوع خطابه‌ش رو اعلام کرده؟

خانم رونی: «خداوند همه کسانی را که در زحمتند یاری می‌دهد و دستِ همه افتادگان را می‌گیرد و برمی‌خیزاند.»

(سکوت، قهقهه می‌زنند. حرکت می‌کنند. باد و باران. کشیده شدنِ قدم‌ها و غیره.)

سفت‌تر بغلم کن، دن!

(مکث.)

آهان، خوبه!

می‌ایستند.

آقای رونی: یه صدایی از پشت سرmon می‌شنوم.

مکث.

خانم رونی: مثل این که جری‌یه.

(مکث.)

جری‌یه.

صدای نزدیک‌شدنِ قدم‌های جری. کنار آن‌ها  
می‌ایستد، نفس‌نفس‌زنان.

جری: (نفس‌نفس‌زنان.)

شما یه چیزی ...

خانم رونی: عجله نکن، آقا کوچولو، رَگت پاره  
می‌شه.

جری: (نفس‌نفس‌زنان.)

شما یه چیزی انداختین، آقا. آقای بَرل گفتن  
دنبالِتون بِدوْم.

خانم رونی: ببینم.

(آن چیز را می‌گیرد.)

این چیه؟

(براندازش می‌کند.)

این چی چیه، دَن؟

آقای رونی: شاید اصلاً مال من نباشه.

جری: آقای بَرِل گفتن هست، آقا.

خانم رونی: شبیه یه جور توپه. اما توپ نیست.

آقای رونی: بدھش من.

خانم رونی: (آن را می دهد.)

این چیه، دن؟

آقای رونی: این یه چیزی یه که من با خودم این ور و اون ور می برم.

خانم رونی: آره، ولی چی —

آقای رونی: (خشمنگین.)

این یه چیزی یه که من با خودم این ور و اون ور می برم!

سکوت. خانم رونی دنبال یک پنی می گردد.

خانم رونی: من پول خُرد ندارم. تو داری؟

آقای رونی: من هیچ جورش رو ندارم.

خانم رونی: پول خردمن تموم شده، جری. روز دوشنبه یاد آقای رونی بنداز تا برای زحمتی که کشیدی یه پنی بهت بد.

جری: چشم، خانم.

آقای رونی: البته اگه زنده باشم.

جری: چشم آقا.

جری شروع به دویدن به طرف ایستگاه می کند.

خانم رونی: جری!

(جری می ایستد.)

فهیمیدی مشکل چی بود؟

(مکث.)

فهیمیدی چی باعث تأخیر قطار شد؟

آقای رونی: چطور می تونه فهیمیده باشه؟ بیا بریم.

خانم رونی: قضیه چی بود، جری؟

جری: یه —

آقای رونی: بچه رو ول کن، اون چیزی نمی دونه!  
بیا بریم!

خانم رونی: قضیه چی بود، جری؟

جری: یه بچه کوچولو بوده، خانم.

آقای رونی می نالد.

خانم رونی: منظورت چیه بچه کوچولو بوده؟

جری: یه بچه کوچولو از واگن افتاده بیرون، خانم.

(مکث.)

روی خط، خانم.

## زیر چرخ‌ها، خانم.

سکوت. جری به دو دور می‌شود. صدای  
قدم‌های اش دور و خاموش می‌شود. توفان باد  
و باران. توفان فرو می‌نشیند. حرکت می‌کنند.  
کشیده شدن قدم‌ها و غیره. می‌ایستند. توفان باد و  
باران.

۱. L'innommable, Samuel Beckett.

۲. Mrs. Rooney

۳. Death and Maiden، اثری از فرانتس شوبرت.

۴. Christy

۵. Minnie

۶. Laburnum، گیاهی زینتی.

۷. Tyler

۸. Mr. Rooney

۹. Connolly

۱۰. Hardy

۱۱. Dan

۱۲. Mr. Slocum

۱۳. Tommy

۱۴. Mr. Barrell

۱۵. Ladies Plate

۱۶. Flash Harry

۱۷. Cissy

۱۸. Fitt

۱۹. Hetty

۲۰. Dunne

۲۱. Matterhorn

۲۲. Lusitania

۲۳. Rock of Ages

۲۴. Dolly

۲۵. Case

۲۶. Boghill

٢٧. Jerry

٢٨. Effie

٢٩. Lynch

٣٠. Tully

٣١. Gaelic

٣٢. انجیل لوقا، باب دوازدهم، آیه هفت.